



کاررزمندگان مادر چزابه در حد اعجاز بود

سید هاشم موسوی، یکی از هم‌رزمان محمد مهدی می‌گوید: هنوز مدتی از تشکیل تیپ ۲۱ امام رضا (ع) نگذشته بود که عراق برای پس گرفتن بستان، دست به پاتک زد. عراقی‌ها تصمیم گرفته بودند بعد از یک ماه و نیم از عقب نشینی شان در بستان، دوباره این شهر را از آن خود کنند. آن‌ها برنامه رسیدن به هدفشان را از تنگه چزابه پایه‌ریزی کرده بودند. ده دوازده روز خمپاره و خمسه خمسه‌ای بود که بر سر ماهوار می‌شد. اما بچه‌ها با دستان خالی و فرماندهی شهید خادم الشریعه برابر انبوه مهمات عراقی‌ها ایستادند. مهماتی که تخمین می‌زدند در آن نبرد به اندازه تمام مهماتی بوده که تا آن روز علیه مواضع ایران استفاده می‌شده است. اما شهید خادم الشریعه با سن و سال کم، توانست مقاومت کند تا نیروهای کمکی برسند. آن زمان که محمد مهدی فرماندهی چزابه را بر عهده داشت، بیست و سه ساله بود. حسن علیمردانی در همان عملیات شهید شد و از آن به بعد اسم تنگه چزابه شد «تنگه شهید حسن علیمردانی». محمد مهدی خادم الشریعه بعد هادرباره چزابه گفت: «بچه‌ها مانند شیریه که از بچه‌هایش محافظت می‌کند. از تنگه دفاع می‌کردند.» امام خمینی (ره) هم در وصفشان فرمود: «کاررزمندگان مادر چزابه در حد اعجاز بود و این اعجاز به حول و قوه الهی از بازوان رزمندگان به ویژه بچه‌های تیپ ۲۱ امام رضا (ع) به فرماندهی این سردار شهید نمایان شد.»



نوجوانان محله خاتم الانبیا (ص) با عکس شهید خادم الشریعه

شهید محمد مهدی خادم الشریعه

- تاریخ تولد: ۱۳۳۷ خرداد
- محل تولد: سرخس
- تاریخ شهادت: ۳۰ اردیبهشت ۱۳۶۱
- محل شهادت: دزفول / عملیات بیت المقدس

در یافت نسخه الکترونیک شهرآرا محله از
shahraranews.ir

خمپاره ۶ خیلی نامرد است!

مصطفی خادم الشریعه، پسر عموی شهید، دیگر هم‌رزمی است که از او کلی خاطره به یادماندنی دارد. او می‌گوید: شجاعت مهدی بسیار مثال‌زدنی بود و مرا متعجب می‌کرد، به ویژه در بازدید از خط مقدم، جلوتر از همه، در سنگرهای دید بانی حضور پیدا می‌کرد. زندگی عادی پشت جبهه راه کلی فراموش کرده بود. زمانی که من پس از چند ماه قصد مراجعت به مشهد را داشتم، به محمد مهدی پیشنهاد کردم که به مرخصی بروم و چند روزی را با خانواده بگذرانم. اما او گفت که تا جنگ تمام نشود، به مشهد بر نخواهد گشت.

آقا مصطفی ادامه می‌دهد: در تنگه چزابه، من و محمد مهدی با هم بودیم. نمی‌دانم این دل و جرئت را از کجا آورده بود که مدام روی خاکریزها از این طرف به آن طرف می‌رفت. هر لحظه خمپاره بر سر ما می‌بارید و به خاطر صدای سوتش، پشت سر هم از گوش‌هایمان خون می‌آمد. محمد همیشه می‌گفت «خمپاره ۶ خیلی نامرد است و خیلی آرام و بی سروصدا می‌آید!»



مرحوم کبری منتقیان و مرحوم حاج صادق خادم الشریعه، مادر و پدر شهید

خبر شهادت در روز آزادسازی خرمشهر

سه روز بعد، خبر شهادت محمد مهدی به خانواده‌اش رسید. محمد تقی خادم الشریعه می‌گوید: روز سوم خرداد بود، ساعت ۲ بعد از ظهر که خبر شهادت محمد مهدی را به من دادند. عرق سرد روی پیشانی‌ام نشست. یک قطره آب سرد از سرم آمد و ناخن پایم رد شد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم آن روز را؛ رادیویک ساعت بعد خبر آزادسازی خرمشهر را اعلام کرد. فقط این خبر بود که دل خانواده ما را در روز شهادت برادرم آرام می‌کرد.

محمد به مادرش گفته بود بعد از فتح خرمشهر برمی‌گردم به خانه، مثل همیشه خوش قول بود و برگشت. در روز مراسم محمد مهدی، مرحوم انصاریان شعری خواندند باین بیت که «تو خود گفتی که بعد از فتح خرمشهر می‌آیی/ بلی باز آمدی، اما چرا خاموش؟».

جای سردیس شهید در محله مان خالی است

سری به فرهنگ سرای زینم: تقریباً هیچ کدام از افرادی که اینجا رفت و آمد دارند، شهید خادم الشریعه را نمی‌شناسند. فقط زهره دادرسی که مشتری دائم کتاب‌های دفاع مقدس است، سال پیش، کتاب «اولین فرمانده» را خوانده: کتابی که شرح حال زندگی شهید خادم الشریعه است. زهره با اشاره به اینکه جای سردیس شهید در محله مان خالی است می‌گوید: حداقل می‌توانند در فرهنگ سرا، بنری نصب و در آن شهید را معرفی کنند.

مصطفی اکرمی، مدیر جدید فرهنگ سرای خادم الشریعه، درباره این گلایه و شناخت نداشتن اهالی از شهید سردار خادم الشریعه می‌گوید: از آنجاکه اطلاعات اهالی از این شهید کم است، به زودی بنری از زندگی این سردار در ورودی فرهنگ سرای می‌گذاریم. البته که انتظار می‌رود شهرداری با نقاشی دیواری و طراحی و جانمایی سردیس شهید، نقش پررنگ‌تری در معرفی این قهرمان ملی داشته باشد.

دل‌میه بهشتی می‌خواهد

شهید خادم الشریعه یک هفته مانده به عملیات بیت المقدس آمد مشهد، رفت خانه پدری. دستی به سر و روی اتاقش کشید. امانتی‌های سپاه را گوشه‌ای گذاشت. سپردان‌ها را به پایگاه برگردانند. یک وصیت‌نامه هم نوشت و تأکید کرد که موتورشان را اهدا کنند به رزمندگان خط مقدم و بعد هم برگشت به جبهه. صبح روز مبعث (۳۱ اردیبهشت سال ۶۱) محمد مهدی حال و هوای عجیبی داشت. نماز صبح را تهنیتی خواند، صبحانه هم نخورد. سید هاشم موسوی یک سیب به او تعارف کرد: «حاجی بخور ضعف می‌کنی!»، محمد مهدی جواب داد: «نه! دل‌میه بهشتی می‌خواهد.» یکی دو ساعت بعد، محمد همراه تعدادی از فرماندهان برای بازدید از گردان‌ها عازم شدند؛ نزدیک خط مقدم خمپاره‌ای اطراف ماشین برخورد کرد و محمد مهدی و یکی از همراهان به شهادت رسیدند.

شهید یک لقب جالب دارد: مصعب پیامبر (ص)

از سمت بزرگراه پیامبر اعظم (ص) وارد بولوار شهید خادم الشریعه می‌شویم. می‌خواهیم بدانیم اهالی این معبر، سرداری را که خیابان محله زندگی شان به نام او مزین شده است، می‌شناسند یا نه. اولین جایی که با اهالی گفت و گو می‌کنیم، بوستان قاصدک کنار فرهنگ سراست. از آقای میان‌سالی که نوه‌اش را به پارک آورده است، می‌پرسم که آیا سردار خادم الشریعه را می‌شناسد. مجید آقا باتکان دادن سرمی‌گوید: نه! تا حالا چیزی درباره او نشنیده‌ام. سراغ فرید و محمد می‌رویم. دو جوانی که در گوشه‌ای از پارک نشسته‌اند. فرید با شیطنت سرش را می‌چرخاند و می‌گوید: همین که فرهنگ سرا به نامش است؟ نه نمی‌شناسم. محمد اما می‌گوید: فکر کنم از سرداران جنگ است و در جوانی به شهادت رسیده است. راهمان را کج می‌کنیم تا با کاسب‌های محله گفت و گو کنیم. یعقوب کمی بعد از فرهنگ سرا کارواش دارد. او می‌گوید: از شما چه پنهان وقتی که فرهنگ سرا به نام شهید خادم الشریعه نام‌گذاری کردند. اسمش را در اینترنت جست و جو کردم: یک لقب جالب هم دارد: «مصعب پیامبر (ص)». مثل اینکه خیلی شجاع و نترس بوده.